

متن پرسش

سلام استاد عزیز: بنده توفیق در مباحث نورایتان را داشتم و دارم، نه تنها شما بلکه دیگر اساتید دیگر، عالمی که از آن سخن می‌گوید همیشه برایم زنده و سرشار از حضور است اما، دیگر از خودم خسته شدم دیگر از این بودن خسته شدم و دلم تنها مرگ می‌خواهد تا از تمام ترس و احساس گناه و نگرانی و انتظار و درد رها شوم، از آدم‌ها رها شوم، و مهم‌تر از آن از خودم، خودی که هیچ برکنی و اثری بر این کره خاکی نداشته و تنها رفتن جواب گوشت. احساس تنهایی عمیق که هیچ کس و هیچ چیز و هیچ عمل نداری و خودت را باری بر دوش همه می‌بینی، از عمق جان خواهشمندم از شما استاد عزیزم که این قلب بیمار را دعا کنید که هر بار عهدی بسته می‌شود گناه و فاجعه بدتری رخ می‌دهد و سیاهی‌های ته نشین شده سر ریز می‌شود و دیگر تحمل خود را ندارم. بریده‌ام.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: بنده دعاگو هستم چاره کار همین است که به گفته جناب مولوی: «همچو چه کن خاک می‌کن گر کسی / زین تنِ خاکی، که در آبی رسی». اگر واقعاً کسی هستیم، مانند چاه کن از این تنِ خاکی، خاک باید بکنی تا به آب معنویت برسیم. یعنی اگر واقعاً آدمی با کلنگ ریاضت از این جسمِ خاکی، اوصاف پلید را بکند و جدا کند؛ به آب لطیف حقیقت می‌رسد. کار می‌کن تو به گوش آن مباش ** اندک اندک خاک چه را می‌تراش هر که رنجی دید گنجی شد پدید ** هر که جدی کرد در جدی رسید موفق باشید